روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۸۱ - ۵
نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR
شنبه
سال چهاردهم
۰۸ مرداد ۱۴۰۱
۰۱ محرم ۱۴۴۴
شماره ۳۷۲۴
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد
۵۲٪ رطوبت هوا
۲۲° ↓ ۳۴° ↑
صبح ۲۲
ظهر ۳۴
عصر ۲۹
شب ۳۳

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۲:۳۸:۰۰
غروب آفتاب ۱۹:۳۹:۱۲
اذان مغرب ۱۹:۵۹:۱۹
نیمه شب شرعی ۲۳:۴۸:۳۹
اذان صبح فردا ۰۳:۵۹:۱۷
طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۷:۳۶

چایی‌خونه آقامیرزا

# عرفان در استکان و نعلبکی

**رضا احسان‌پور**
نویسنده، شاعر و طنزپرداز

«ایناروبچین توی ظرف شویی تامن چایی رودم کنم» محسن آستین‌هایش را بالا زد، ته مانده چایی استکان‌ها را خالی کرد توی سطل و با احتیاط گذاشتشان توی تشت. آقامیرزا کتری را بلند کرد و گفت «نگرانش نباش؛ حل می شه». محسن زل زده بود به تفاله های چایی؛ «همه همین رو می گن؛ همه می گن حل می شه! ولی آخه چطوری»؟ آقامیرزا همان طور که خم شده بود و قوری را پر می کرد گفت «مثل حل شدن قند توی چایی». محسن رفت توی فکر که آقامیرزا بلافاصله گفت «آدمیزاد قند و چایی رو چند مدل می خوره» و بعد سکوت کرد. محسن آخرین استکان را خالی کرد توی سطل و گفت «خب»؟ آقامیرزا ادامه داد که «خب به جمالت! همه ش رو که من نباید بگم؛ تو بگو ببینم بلدی یا نه»؟ محسن با اینکه دل و دماغ نداشت ولی روی آقامیرزا را زمین نداخت و گفت «خب! یه مدل اینکه قند رو می ذارند توی دهنشون و بعد چایی رو می خورند...». آقامیرزا با لبخند گفت «آفرین! دیدی بلدی! دیگه»؟ محسن که عاشق لبخندهای آقامیرزا بود گفت «یه مدل دیگه اینکه...»، آقامیرزا پرید توی حرفش و گفت «البته این مدل اول، خودش چند مدله»! محسن گفت «یعنی چی»؟ آقامیرزا گفت «بعضی ها قند رو دوانگشتی می ذارند توی دهنشون و بعضی ها می اندازند بالا»! محسن که از دقت آقامیرزا سرکیف آمده بود گفت «آهان! چه جالب»! آقامیرزا گفت «بشور دیگه! حواست پرت نشه؛ بشور دیر نشه»! بعد هم رفت سراغ سطل قند و همان طور که قندان های بزرگ را پر می کرد گفت «می دونی همین یه مدل که دو مدل بود، باز هم چند مدله»؟ محسن گفت «واقعا»؟ آقامیرزا گفت «نه پس! الکی! آدم توی روضه دروغ می گه؟!» و بعد الکی اخمی کرد. محسن که اخم آقامیرزا را جدی گرفته بود گفت «نه! منظورم این نبود؛ جسارت نکردم آقامیرزا»! آقامیرزا با دست زد سر شانه محسن و گفت «نترس جوان! شوخی کردم»! محسن که تازه دوزاری اش افتاده بود گفت «آدم توی روضه شوخی می کنه»؟! آقامیرزا از حاضرجوابی محسن خوشش آمد و گفت «آفرین! خوب درس پس می دی»! محسن آخرین استکان را گذاشت روی پارچه کنار ظرف شویی و گفت «خب اون چندمدله چی بود»؟ آقامیرزا دستمالی به محسن داد و گفت «این ها رو خشک کن لکه نشه» و بعد ادامه داد که «وقتی که قند، حالا به هر طریقی نشست توی دهن، یا بلافاصله چایی رو می روند بالا یا اول می ذارند قنده گوشه دهن خیس بخوره و بعد چایی رو می خورند»! محسن گفت «آره آره! یادم نبود». آقامیرزا گفت «تازه همه این ها مدل اول بود؛ چند مدل دیگه هم داریم. یکی اینکه قند رو توی چایی، آب می کشند و بعد می خورند، یکی اینکه با قاشق هم می زنند و یکی هم اینکه توی نعلبکی لهش می کنند و هووورت»! گل از گل محسن بابت این همه دقت آقامیرزا به کارش، شکفته بود که آقا میرزا گفت «استکان ها رو بچین توی سینی تا چایی بریزم»؛ محسن تندتند استکان ها رو چید توی سینی و زل زد به شره چایی، از لوله قوری به استکان ها. آقامیرزا گفت «وقتی آدمیزاد می تونه با یه چایی، قند رو به این همه روش و شکل حل کنه، خدا و آقا امام حسین<sup></sup>(ع) نمی تونند مشکل تو رو حل کنند»؟

غبارروبی دل

# مسیر سبز

**هاشم خاک سفیدی**

«فکرشم را هم نمی کردم که به کربلای معلی بروم. قربان امامی که در کربلاست، امامی که خیلی ها قدرش را نمی دانند. شبی که عزم سفر داشتیم، نگران بودم، دعا می کردم حالا که امام حسین<sup></sup>(ع) مرا طلبیده همه چیز خوب پیش برود. شب که رسیدیم ماشین خراب شده بود و ما کارگران در خیابانی که اسمش را نمی دانم منتظر بودیم. گفتم خدایا اتوبوس که خراب شد، لوازم های ما هم که با کامیون رفته، معلوم نیست عاشورا به کربلا برسیم یا نه؟ در همین افکار بودم که خبر دادند با یک اتوبوس جایگزین حرکت خواهیم کرد.»

**خاطرات کاروان مشهدی خدام الحسین(ع)**
**برگرفته از کتاب «غبارروبی دل»**

چکامه‌های حسینی

# راز رشید

**سیدحسن حسینی**

به گونه‌ی ماه
نامت زبانزد آسمان ها بود
و پیمان برادری ات
با جبل نور
چون آیه های محکم جهاد
محکم
تو آن راز رشیدی
که روزی فرات
بر لبت آورد
و ساعتی بعد
در باران متواتر پولاد
بریده بریده
افشا شدی
و باد
تو را با مشام خیمه گاه
در میان نهاد
و انتظار در بهت کوکانه حرم
طولانی شد
تو آن راز رشیدی
که روزی فرات
بر لبت آورد
و کنار درک تو
کوه از کمر شکست

آواهای عاشورایی

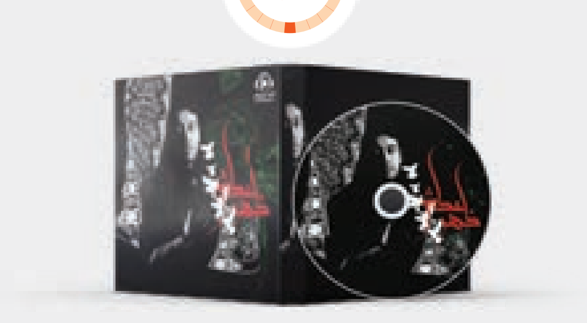

**ظهر عطش**
**محسن چاووشی**
این تک آهنگ با موضوع ظهر عاشورا و شهادت مظلومانه شهدای کربلا ساخته شده است

## مناجات و حکایات

**عطار، تذکره الاولیا**
نقل است که در شبانه روزی چهارصد رکعت نماز کردی و برخود لازم داشتی. گفتند در این درجه که توئی چندین رنج چراست؟ گفت: نه راحت در حال دوستان اثر کند و نه رنج که دوستان فانی صفت اند و نه رنج در ایشان اثر کند و نه راحت.
ذکر حسین منصور حلاج قدس ا...روحه العزیز

اول شخص

### درباره محمود فرشچیان، هنرمندی که با نقش ها و طرح های ظریفش داستان تعریف می کند

# تصویرگر عصر عاشورا

**امیرمنصور رحیمیان**

خط ها، رنگ ها و فرم ها، به همراه استفاده از نشانه های معروف بصری، قدرتمندترین ابزار برای تعریف کردن هر داستانی هستند. این قاعده در تمام روایت هایی که تا الان به تصویر درآمده اند، مصداق دارد. در طول تاریخ هنر اسلامی، یکی از بیشترین روایت هایی که به شکل نقش و نگار، برای آدم ها تعریف شده، واقعه کربلاست. هر هنرمندی هم به فراخور قدرت قلم و ارادتش به اباعبدا...(ع) نقشی از آن واقعه عظیم را به تصویر درآورده است. نقشی که در آن از نشانه های بصری معروفی که از قبل برای مردم شناخته شده اند، استفاده کرده و خود و هنرش را به این واقعه گره زده تا رد خود و هنرش در تاریخ گم نشود. استاد محمود فرشچیان هم از این دست هنرمندان است که با آثار دینی و مذهبی خود، توانسته این مهم را انجام بدهد. او بی شمار آثار مینیاتور و نقاشی فاخر را در طول عمر خود، نقش زده که پشت هر کدام از آن ها دریایی از شیفتگی به اهل بیت و امام حسین(ع) و خاندان مطهرش، موج می زند. معروف ترین اثرش تابلوی «عصر عاشورا» که روایت بازگشت اسب امام حسین(ع) به خیمه هاست، غمی عمیق را در دل زنده می کند. انگار فرشچیان در تعریف این روایت، از همه عناصر نهایت استفاده را برده است. با نور، بافت و ضربه های ریز قلم جزئیاتی را به تصویر درآورده که برای هرکدام می شود یادداشتی طولانی نوشت. ولی در حقیقت ماجرا شاید می خواسته بشر را همواره در عصر عاشورا و پس از واقعه ای خونبار، نگه دارد. او استادانه با استفاده از رنگ های کدر و کهنه، این واقعه را تکرارشونده، قدیمی تر و کش دارتر از روز دهم محرم سال ۶۱ هجری تصویر می کند.

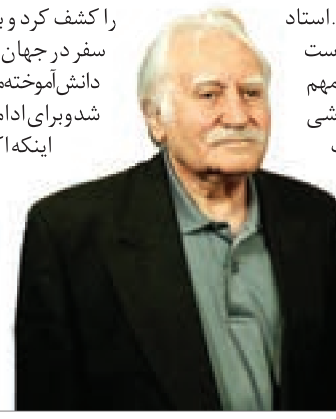

محمود فرشچیان، متولد چهارم بهمن سال ۱۳۰۸ در شهر اصفهان است. پدرش فرش فروش بود و طرح ها و رنگ ها را می شناخت. برای همین او را نزد «میرزا آقا امامی» برد. میرزا هم به سرعت، هوش و رنگ شناسی محمود را کشف کرد و بعدها نزد عیسی بهادری به سفر در جهان رنگ ها ادامه داد. پس از آن دانش آموخته مدرسه هنرهای زیبای اصفهان شد و برای ادامه تحصیل به اروپا سفر کرد. با اینکه اکنون در خارج از ایران ساکن است ولی هیچ وقت از ارادتش به ایران و اباعبدا... و دیگر امامان معصوم کم نشده است. او در سفرهای فصلی خود به ایران، این عشق را همچون جواهری گران بها جلا می دهد.

روایت روز

# اینجا زمین نینواست

**سید محمدرضا هاشمی**

عموی مادرم نابیناست. از وقتی یادم می آید او روضه خوان آقا امام حسین(ع) و شهدا و اسرای کربلاست. حاج عمو هر سال از پنجم تا دهم ماه محرم در خانه شان روضه زنانه می گیرند. اما قبل از اینکه روضه ها شروع شود یک روز همه جوان های فامیل جمع می شویم و با هم می رویم تا خانه حاج عمو را برای برگزاری مراسم عزاداری ماه محرم آماده کنیم. در طول این سال ها این برنامه به یک رسم تبدیل شده، رسمی که آداب خود را دارد. مثلا وقتی پارچه های عزاداری را می آورند، یکی از بچه های فامیل یک شعر مناسب آن حال و هوا می خواند و دیگران هم همراهی می کنند. اما مراسم سیاه پوش خانه حاج عمو وقتی جان می گیرد که حاج عمو می خواند:

«اینجا زمین کربلاست/ کرب و بلا عرش خداست»

حاج عمو وقتی این نوحه را می خواند یعنی سیاه پوشی خانه به آخر رسیده و دو تا از بچه ها دارند، پرچم «به مراسم عزای حسینی خوش آمدید» را بالای در ورودی خانه حاج عمو نصب می کنند. بعد هم که کار تمام شد همه دور هم می نشینیم و سینه می زنیم. این آداب و رسوم صدها سال است به هر کجا نام امام حسین(ع) رفته ریشه دوانده و به جزئی از زندگی مردم این سرزمین ها تبدیل شده است. در طول این سال ها آدم های زیادی زیر پرچم عزای آقا امام حسین(ع) دل به رشادت و جوانمردی شهدای کربلا داده اند، درس وفاداری و محبت آموخته اند و برای غربت اسرای کربلا اشک ریخته اند. محرم وجه اشتراک همه دلدادگان حسینی در همه جای این کره خاکی است، روزهایی که همه به اتفاق لباس عزا به تن می کنیم، بر سر و سینه می زنیم و یاد رشادت، جوانمردی و وفاداری مردان و زنان خیمه گاه حسینی را گرامی می داریم. روضه زنانه حاج عمو حالا سی سال است که از پنجم تا دهم ماه محرم برگزار می شود، مثل هزاران روضه دیگر که سال ها قدمت دارند و در روزهای عزای حسینی میزبان عزاداران هستند.

عکس روز

**آئین اذن عزای حسینی و تعویض پرچم گنبد حرم مطهر رضوی**

عکس: محمد حسن صلواتی | فوتوشهر

### ادامه یادداشت روز از صفحه یک

...ما به حکم انسان بودن هر روز مان در معرض امتحانیم و انتخاب. در زندگی خانوادگی و شخصی، در داد و ستد اجتماعی و اقتصادی، در انتخاب سیاسی و روابط بین المللی، مگر می شود ندای «انی سلم لمن سالمکم» سر دهیم و به عاشقان حسین(ع) در هر رنگ و لباس و زبانی در سرتاسر عالم عشق نور زیم و مگر می شود «حرب لمن حاربکم» بگوییم و عطش عکس یادگاری گرفتن با یزید را داشته باشیم؟
محرم و صفر سیر سلوک انسانیت است برای انتخاب های فردی و اجتماعی و سیاسی و... برای حسینی بودن یا یزیدی بودن. حالا که شهر و کوچه هایش سیاه پوش اباعبدا...(ع) است، شهر دلمان را مهیا حرکت کنیم، دل را منزل به منزل با کاروان حسینی حرکت دهیم، منزل به منزل پای خطبه های حسین(ع) بنشینیم و معرفت بگیریم. روضه به روضه شهدای کربلا، اشک را مهمان چشمه چشممان کنیم و از او مدد بخواهیم که ما را جزو اصحاب آخرالزمانی کاروان ۷۲ نفره اش بپذیرد.

خیمه شهر

خیمه شهر
السلام علی المظلوم بلا ناصر
«سلام بر مظلومی که یاوری نداشت»

**از سلام های «زیارت ناحیه مقدسه» که بر سقف ضریح مطهر امام حسین(ع) مکتوب شده است**

**طرح: جلال حاجی زاده**

موکب یک نفره

# دل شکستگی؛ امضای کربلا

**مرتضی اخوان**

**۱**

چقدر درست است که می گویند بدا به حال کسی که کربلا نرفته و بدتر به حال آنکه فقط یک بار کربلایی شده است. قصه یک باری که یک عمر بغض روی سینه می شود. خاطراتش آن قدر توی ذهن می چرخد که هر بار ناخودآگاه قطرات اشک روی گونه هایت می چکد و بغض حسرت گلوگیرت می شود. انگار اگر نمی رفتی و نمی دیدی بهتر بود. این تماشا، بر عطش دیدار می افزاید و این دوری خوره جانت می شود. دیگر هر تصویری از هر قابی تو را به هم می ریزد. صدای نوحه و رنگ عزای محرم خواب و خوراکت را به هم می ریزد و قوت غالبت «حسرت» است و بس. قصه من و کربلا این شکلی است. یک بار دیدار که حالا حسرتش هشت ساله می شود.

**۲**

جلو در مسجد ایستاده ام. رفقا جمع هستند و خستگی توزیع بستنی عید غدیر را از لباس می تکانیم. یکی از بچه ها صحبت سفر پیش می کشد و اینکه فقط یک بلیت کاروان باقی است. کاروانی که قرار است هم زمان با کاروان حسین(ع) عازم دشت نینوا شود. هرکسی عذری دارد. یکی کار و دیگری بار زندگی. و من سکوتم از بغضی است که چفت گلویم شده. نوبتم که می شود خودم را جمع و جور می کنم و می گویم: «من... من که پولش را ندارم.» دلم می شکند و همین برای سفر عشق کافی است. به قول قدیمی ها برای اینکه برات کربلایت را بدهند. برای اینکه شب عید غدیر، امیرالمومنین(ع) به صفای تماشای ایوان نجف میهمانت کند. چه کسی فکرش را می کرد کاروان هزینه سفرت را قسطی کند و گذرنامه هرگز نداشته ات در چشم برهم زدنی کمتر از چهار روز آماده شود. کار و بار زندگی تعطیل و یک هفته خلوت برایت فراهم شود. ایستگاه اول عاشقی از قضا نجف و بعد از آن قرار می شود به کربلا برویم و در بازگشت دوباره نجفی باشیم.

**۳**

صفای ایوان نجف باران اشکی است که با تماشایش در نیمه شب عراقی بر روی صورتت جاری می شود. صفایش سکوت هق هقی است که هر بار می خواهی توی حیاطش سر دهی، عراقی ها می آیند و با لحن تند عربی می گویند: «اسکت... اسکت»! گویا باید برای «علی»، همچون علی سر در چاه و فریاد کنی. نمی دانم چرا اما ایوان نجف همه اش اشک هایی بود که دلت را سبک می کرد. اشک هایی از جنس شادی که تکرارش در هر جای دیگر، محال است.

**۴**

نوبه عاشقی به کاظمین رسید. جایی شبیه خیابان تهران خودمان. پدر و پسر، در جوار یکدیگر همچون امام مهربانی ها از میهمانان پذیرایی می کنند. شهر کاظمین آن روزها شمایلی امنیتی به خود گرفته بود. مسئولان کاروان می گفتند باید از مسافت طولانی تا حرم پیاده برویم و تأکیدشان بر این بود که در مسیر هرگز نایستیم و گروه های نهایت دو، سه نفره از هم فاصله بگیریم. خطر بمب گذاری یا انتحاری ترس به جان کاروان انداخته بود. با این همه، خیره به نقطه امن حرکت می کردیم و هر بار که به رخ خیابان و گنبدهای افراشته انتهایش نگاه می کردیم، یاد مشهدالرضای خودمان می افتادیم.

**۵**

روز سوم کربلاست. فردایش باید بار سفر برای بازگشت می بستیم و معمای لاینحلی تمام وجودم را گرفته بود. از بدو ورود به کربلا چشمه اشکم خشک شد. یک عمر توی روضه ها «حسین» می گفتم و فکر می کردم همین که کربلایی شوم در بین الحرمینش صفایی می کنم. یک دل سیر اشک می ریزم و عشق بازی می کنم. اما خبری نبود. نه از گریه خبری بود و نه از حزن و اندوه. حتی مثل کودکی ها، زیر بار روضه های هر شبه چشم درشت می کردم و هوای گریه داشتم اما خبری نبود! شب آخر، اول محرم سال ۱۳۹۳ بود. خودم را بی اطلاع از کاروانیان نیمه شب به جلو حرم رساندم.
به گنبد اباعبدا... خیره شدم. دلم غوغا از شکایت این مهمان نوازی بود و نجوای مردی را شنیدم که تضرع کنان می گفت: «دلم تنهاست، تنهاتر نذارش / گدا خسته است پشت در نذارش...» و با شنیدن این بیت اولین اشک کربلایی ام در خیابان عاشقی ها سرازیر شد...